أعوذ باللَه من الشيطان الرجيم‌

بسم اللَه الرحمن الرحيم‌

الحمدلله رب العالمين و صلى اللَه على سيّدنا و نبيّنا محمّد و اله الطاهرين و اللعنة على اعدائهم اجمعين‌

 در جلسات گذشته خدمت رفقا، صحبتمان به اینجا رسید كه، امام صادق علیه‌السّلام به عنِوان، درباره كیفیت ریاضات شرعیه، مطالبی می‌فرمایند كه مطلب اوّل مربوط می‌شد به كیفیت غذا خوردن.

 همان طوری كه رفقا در یاد دارند گفته شد مسئله ریاضت، عبارت است از تمرین و استقرار بر یك منهج و شیوه خاص، منتهی آن در هر قضیه‌ای از قضایای زندگی و اجتماعی و امور شخصی می‌تواند تحقق پیدا كند، انسان خود را بر یك شیوه‌ای و بر یك منهجی و بر یك برنامه‌ای ملتزم كند، نه اینكه یك روز انجام بدهد، دو روز انجام بدهد؛ به این ریاضت نمی‌گویند، سه روز انجام بدهد، دو روز ترك بكند، این ریاضت نیست، این مراقبه نیست، یك راهی را در پیش بگیرد و آن راه را ادامه بدهد.

 آن محصلی كه خود را موظف می‌كند بر این كه سر ساعت درسش را مطالعه كند، در سر فلان ساعت بحثش را بكند، در سر فلان ساعت بخوابد و بلند بشود و كارش را بر این اساس تنظیم كند، به این روش می‌گویند: ریاضت، ریاضت یعنی استمرار و پیوستگی بر یك شیوه خاص.

 منتهی گاهی از اوقات اینها ریاضات، ریاضات شرعیه است یعنی منطبق با شرع است، از ناحیه شرع دستور رسیده و ممضی است، از طرف شارع مورد قبول است و انسان را جلو می‌برد و حركت می‌دهد، بعضی از این ریاضات، ریاضات خلاف شرع است، ریاضات سختی‌هایی هست، استمرار بر یك منهجی هست ولكن از آن جایی كه این خلاف شرع است و دستوری نسبت به او نرسیده، ممكن است انسان را در مسیر دیگری حركت بدهد و راه انسان را سد كند و ببندد، مانند ریاضت‌هایی كه ارباب ریاضات می‌كشند از فِرَق مختلف، حالا یا مسلمان یا غیر مسلمان، هستند افرادی كه خود را به بعضی از برنامه‌هایی ملتزم می‌كنند. مثلا فلان هندو دو سال یا چهار سال بالای یك درخت می‌ماند، از آن درخت پایین نمی‌آید، حالا چه برسرش می‌آید دیگر خوب حالا؛ یا كارهای دیگری كه مثلًا فرض بكنید كه انجام می‌دهند، چه بسا این امور حتّی با طبع انسان هم منافات دارد، انسان تنفّر دارد نسبت به انجام این امور؛ و به واسطه این ریاضات هم به یك امور غیر عادی دسترسی پیدا می‌كنند كه خوب حالا این یك بحث جدایی دارد و من الان نمی‌خواهم در این قضیه وارد بشوم چون از مطلب دور می‌افتیم و احتمالًا این بحث را می‌گذاریم در اواخر، در آن مسائلی كه مربوط به سكوت و

 امثال ذلك است، این را در آن جا مطرح می‌كنیم كه با این كه فرض كنید كه یك شخصی خود را ملتزم می‌كند بر این كه نسبت به یك مسئله‌ای مخالفت با هوای نفس كند، چطور می‌شود كه آن التزام و استمرار موجب بُعد او عن اللَه می‌شود و واردات او دیگر واردات، روحانی نیست، بلكه واردات واردات صوری است و واردات صوری برای همه افراد هم هست، تفاوتی نمی‌كند.

 الان همان طوری كه ما دارای اعضاء و جوارح ظاهری هستیم، دارای اعضاء و جوانح باطنی هستیم و از نقطه نظر ظاهر همان طوری كه بین فرد عادی و غیر عادی تفاوتی نمی‌كند، در دیدن اشیاء و در حیث اشیاء از نقطه نظر رؤیت مسائل باطنی هم در یك مرتبه خاص به همین كیفیت است، الآن افرادی كه در اینجا هستند، اشیائی را كه مشاهده می‌كنند همه تقریباً به یك مسئله، اگر چشمی بیماری نداشته باشد، این فرض بكنید كه اشیائی را كه در اینجا هست همه یك جور می‌بینیم، تعداد افرادی را كه در اینجا هستند، همه برای همه یكسان است، الوان، رنگها، اشكال، همه یكسانند، حالا فرق نمی‌كند چه مسلمان اینها را ببیند، چه كافر ببیند، فرقی نمی‌كند، تفاوتی ندارد، دیدن برخی از مسائل برزخی و مثالی هم برای افراد تفاوتی نمی‌كند، صورت مثالی و برزخی را می‌بینند، هم بچه خواب می‌بیند، هم بزرگ خواب می‌بیند، هم مؤمن خواب می‌بیند، هم كافر خواب می‌بیند، اینها همه یكسان هستند، از این نقطه نظر تفاوتی ندارند، چه بسا ممكن است آنها هم در این رؤیا و منام، به بعضی از مسائل آینده اینها مربوط بشود، به بعضی از مسائل آینده این برگردد، خوابی كه فرعون مصر دید و إِنِّي أَرى‌ سَبْعَ بَقَراتٍ‌[[1]](#footnote-1)، هفت گاو سمین، هفت گاو لاغر آمدند، هفت گاو سمین را خوردند و سبع سنبلات، این خوابی است كه یك كافر می‌بیند ولی این ارتباط، ارتباط برزخی است، ارتباط صوری است و خوابش هم از رویاهای صادقه است، هیچ اشكال ندارد، منتهی صحبت در همان سلسله علیت و ربط این خواب است كه او نمی‌فهمد و درك نمی‌كند. ولیكن یك شخصی كه احاطه بر آن حیثیت علی دارد و می‌داند آن سلسله مراتب عالم غیب به چه نحوی تنفیذ پیدا كرده تا اینكه به اینجا رسیده، او از اراده و مشیت پروردگار، مطلع می‌شود. حالا راجع به این قضیه ممكن است دوباره در همین مجلس یك صحبتی بشود ، این ریاضات، ریاضات غیر شرعیه است و موجب می‌شود انسان گرچه بعضی از مطالب برای او روشن بشود ولی آن چه را كه مهم است در این جا، روشن شدن مطالب نیست، در این جا آن حقیقتی كه برای نفس ظهور پیدا می‌كند و آن حقیقت متجلّی می‌شود و او را می‌گیرد، او عبارت است از یك موقعیتی كه در آن موقعیت خود را می‌بیند و نفس خود

 را دخیل در این رؤیت می‌بیند، این مسئله، مسئله خطرناكی است، به این قضیه باید توجه كرد نه به رؤیت.

 امروزه مشاهده می‌شود بسیاری از افراد، اینها به راه‌هایی افتادند، به مسیرهایی افتادند، چون ندیدند حقیقت، ره افسانه زدند و به آن راه‌های افسانه حركت كردند، برای رسیدن به مطلوب دنبال مكتب حق و مكتب عرفان و توحید نگشتند، دنبال تأثیر و تأثرات واقعی نرفتند، دنبال مسبب الاسباب نمی‌روند، مطالب را از آن بالا بررسی نمی‌كنند، ادعای خدا می‌كنند، ادعای اسلام می‌كنند، ادعای بودن خدا را می‌كنند، ادعای وجود و توحید و امثال ذلك را دارند، ولی باطنشان قبول ندارد، باطن به دنبال مسببات است، باطن به دنبال پرداختن به امور غیر عادی است، باطن به دنبال راه یافتن و تنظیم مسیر زندگی بر اساس رمل و جن و امثال ذلك است. به جای اینكه امور را به خدا بسپارند و از او مدد بگیرند و در كار خودشان به صدق عمل كنند و به عدل رفتار كنند، برای ترمیم نقایص و برای اصلاح فقدانهای خود به این امور رو می‌آورند، ببینیم این جن چه می‌گوید در این جا؟! بابا جن كه خبر ندارد از واقعیت، جن كه از مسائل آینده اطلاع ندارد، دنبال جن‌گیری و رمالی و این اموری كه سر و تهش معلوم نیست چیست و بعضی حالا یا به عنوان واقع یا به عنوان خدعه و مكر و فریب، این گونه مطالب زیاد شده و مشاهده می‌شود كه خیلی از افراد هم اینها به این گونه مسائل رو آورده‌اند و راهكار خود را در این گونه مطالب جستجو می‌كنند، به جای اینكه به آن حقیقت مدبر عالم توجه كنند و از مقام ولایت، امام علیه‌السّلام مدد بگیرند و خود را ملتزم بكنند، هی دنبال این حرفها، این جا یك مشكل پیدا بشود سراغ جن برویم، ایشان چه می‌فرمایند، آن جا یك مشكل پیدا می‌شود، ببینیم كه این جناب حضرت جن در این جا چه نظر دارند، جن كه خبر از غیب ندارد! خیلی بخواهد اطلاع داشته باشد نسبت به همان اموری كه فعلًا هست و از دیدگان ما مخفی است، ممكن است یك اطلاعاتی داشته باشد؛ ولی این كه نسبت به آینده بخواهد خبر بدهد نخیر، اینها همه باطل است و بسیاری از اینها برای فریب است، فریب می‌دهند، خود همین‌ها انسانها را فریب می‌دهند و به هلاكت می‌اندازند، در آیه قرآن در آن قضیه حضرت سلیمان، آن آیه چیست؟

 فَلَمَّا قَضَيْنا عَلَيْهِ الْمَوْتَ ما دَلَّهُمْ عَلى‌ مَوْتِهِ إِلَّا دَابَّةُ الْأَرْضِ تَأْكُلُ مِنْسَأَتَهُ‌[[2]](#footnote-2) وقتی كه ما حكم تقدیر مرگ را بر حضرت سلیمان نازل كردیم و حكم مرگ را برای سلیمان ما فرو فرستادیم، حضرت سلیمان ایستاده بود، به عصایش‌

 تكیه داده بود، در همان حین، همین طور در حال ایستادن، حضرت سلیمان به رحمت خدا می‌رود، یعنی حتی فرصت نشستن هم جناب عزرائیل به او نمی‌دهد كه بگیر بنشین، در همان حال ایستادن، همان حال از دنیا می‌رود.

 دیده‌اید بعضی‌ها هستند كه می‌میرند، چشمشان بسته است، بعضی‌ها همین طور چشمشان باز است، یعنی حتی فرصت اینكه پلك روی هم بگذارد، به این داده نمی‌شود، در همان حال یك مرتبه قبض روح می‌شود و این عصب در همان حالت دیگر می‌ماند، دیگر نمی‌تواند خودش را جمع كند و آن پلك بیاید روی هم.

 این جریانی كه برای حضرت سلیمان اتفاق می‌افتد در همین حال، به همین كیفیت می‌ماند و آن چه كه باعث می‌شود كه قضیه روشن بشود این است كه موریانه می‌آید و آن عصای حضرت سلیمان را شروع می‌كند به خوردن، چوب را شروع می‌كند به خوردن،

 فلمّا قضینا علیه الموت ما دلّ هم علی موته الا داّبة الارض تأكل منسأته، این داّبة الارض یعنی همان موریانه و اینها می‌آیند و این شروع می‌كند عصا را خوردن.

 فَلَمَّا قَضَيْنا عَلَيْهِ الْمَوْتَ ما دَلَّهُمْ عَلى‌ مَوْتِهِ إِلَّا دَابَّةُ الْأَرْضِ تَأْكُلُ مِنْسَأَتَهُ‌[[3]](#footnote-3) وقتی حضرت سلیمان افتاد كه آن عصا شكست، یكدفعه سلیمان افتاد به طرفی، دیدند عجب! سرشان كلاه رفته، این مدت این اجنّه داشتند همین طور كار می‌كردند و ساختمان می‌ساختند و چه می‌كردند، نگو حضرت سلیمان فوت كرده بود، مرده بود در اینجا، و همین طور بدنش خشك شده بود و اینها اطلاعی نداشتند.

 آیه قرآن تصریح دارد كه أن لو كانوا یعلمون الغیب، اگر اینها علم غیب ...، حالا علم غیب كه سهل است یعنی همین علم حاضر، شهادت را هم نمی‌فهمیدند، یعنی همین قدر بیایند نگاه كنند ببینند نفس می‌كشد، نمی‌كشد، این بالاخره حالا تا علم غیب خیلی مانده، كه قضیه مربوط بشود به آن چیز، حتی نفهمیدند این حضرت سلیمان كه اینجا ایستاده، این زنده است یا مرده است، به همین قیافه و به همین كیفیت، درست شد؟

 آن وقت ما الآن مشاهده می‌كنیم، می‌بینیم كه نه، خیلی‌ها اصلًا می‌آیند این ارتباط را راهكار خودشان قرار می‌دهند، راهكار این كار را بكنیم، در حالی كه همه اینها بر باطل است و بعد مشخص می‌شود كه این‌

 قضیه به این كیفیت نبوده و چه كلاهی بر سر اینها رفته؛ در حالی كه اگر اینها بیایند امور خود را و مرام خود را و زندگی خود را بر اساس توحید قرار بدهند، بر اساس اتكاء بر مشیت خدا قرار بدهند و دل را به جای اینكه متوجه جن و اینها كنند، این را متوجه آن مبدأ كنند، تقدیر جور دیگری رقم خواهد خورد، این مسئله، مسئله مهم است.

 منتهی ما این قدر اهل دنیا هستیم و این قدر اهل ظاهر هستیم و این قدر همه چیز در زندگی ما هست غیر از خدا، همه چیز در زندگی ما است غیر از ولی حق، امام زمان، امام زمان را انداختیم در یك جزیره‌ای كه اصلًا نه كسی خبر دارد از او، هیچ اطلاعی ندارد، دورش هم یك حصاری گرفته، خودش، كه كسی اطلاع با او پیدا نكند، ارتباط با او برقرار نكند، تا این كه اراده خدا تعلق بگیرد و او بیاید، این مسئله، این جهت، به طور كلی جدا شدن از مسیر اسلام است. به این وضعیت ما خود را از مسیر اسلام و تشیع جدا كردیم، گرچه ظاهراً شیعه هستیم، گرچه ظاهراً معمّمیم، ولی از مسیر جدا شدیم و به راه دیگری افتادیم، خدا در وجود ما راهی ندارد گرچه نماز می‌خوانیم. امام علیه‌السّلام در حیطه زندگی ما نفوذی ندارد گرچه به ظاهر خود را منتسب به او می‌دانیم! اینها همه ظاهر است، پف است، هیچ فایده ندارد، آن وقتی كه باطن متوجه او باشد آن وقت رفتارمان هم تفاوت خواهد كرد، این جوری نخواهد بود، معلوم است همه اینها ظاهر است. ادعای اسلام می‌كنیم در حالتی كه توجهمان توجه به غیر است، توجه به مبدأ نیست، توجه به آن مكتب نیست، زیرا مكتب نشانه‌هایی دارد، علائمی‌دارد، آثاری دارد، برای خودش قانون و احكامی دارد، عمل به آن قانون و احكام غیر از این صورت می‌تواند باشد، ما از آن طرف فاقد آن مبنا و فاقد آن بنا هستیم، هم مبنامان غلط و هم بنایی كه بر این مبنا قراردادیم، هر دو غلط، آن وقت برای ترمیم و اصلاح نقائص می‌زنیم به جاهای دیگر، هی می‌خواهیم این ترمیم را در جاهای دیگر جستجو كنیم، در حالی كه جاهای دیگر باطل است، جاهای دیگر حق نیست.

 امام علیه‌السّلام، امام حی است، معنای حی یعنی حیات، یعنی زندگی، یعنی رشد یعنی نشاط یعنی حضور، چه كسی گفته امام زمان غایب است؟ چه كسی گفته امام زمان نسبت به افراد اطلاع ندارد و اراده خدا بر اصلاح در یك زمان خاص است؟ یعنی تمام افرادی كه الآن در این دنیا هستند همه اینها عمرشان ضایع و اعمالشان هباءً منثوراً و همه اینها در گمراهی، فقط و فقط هدایت و نور و رشد اختصاص به آن زمانی دارد كه‌

 حضرت ظهور می‌كند؟! پس خدا ما را برای چه الآن خلق كرده، خوب چرا نگذاشته آن موقع خلق بكند؟ زمینش كم می‌آمد؟ برای چه این مدت ما خلق شدیم؟ برای چه زمان ظهور حضرت را تا الآن كه الآن است، هزار سال، تقریباً بیش از هزار و صد و خُرده‌ای سال طول كشیده از آن زمان، چون سنه ٢٧٥ هجری این مسئله غیبت اتفاق افتاده تا هزار و چهارصد و تقریباً صدوپنجاه سال می‌شود، این مدت این خلایق پس برای چه خلق شدند؟ آمدند و رفتند همین طور كشك؟ بیایید بروید حالا فعلا شما را خلق می‌كنیم دم و دستگاهمان نخوابد، این ابزار و ادواتمان خشك نشود، آخر ماشین یك وقتی راه نیفتد، روغن كاری نشود و این دنده و این چیزها، خشك می‌شود، دیگر این خلاصه كار نمی‌كند و این باید دائماً روغن‌كاری بشود، بقولی لابریكیت (lubricate) بشود، این در حال حركت نرم می‌شود و الا خشك می‌شود.

 می‌گویند اگر این طیاره همین طور بخوابد، خیلی از وسیله‌هایش را باید برداشت عوض كرد، تمام دستگاه‌ها همه این طور است. شما فرض كنید كه یك مدتی همین طوری بی‌حركت باشید، بدن شما خشك می‌شود. این مفاصل و اینها همه از كار می‌افتند و آن ماده غلظتی و اینها نمی‌تواند كار انجام بدهد.

 این ملائكه هم این طوری می‌مانند! خوب خلاصه خدا مجبور است كه فعلًا دم و دستگاه این خلایق و اینها را همین طوری زاد و ولد ادامه بدهد تا اینكه حضرت ظهور بكنند، آن وقت، آن موقع وقتش است! این حرفها چیست؟ این بزرگانی كه در این مدت آمدند و رفتند، برای چه چیز آمدند و رفتند؟ چه جوری به اینجا رسیدند؟ این كمّلینی كه آمدند در طول این سالیان سال، صدها سال آمدند در این جا، رشد پیدا كردند، نموّ پیدا كردند، كی آنها را به آنجا رسانده؟ كدام امامی مسئول برای حركت و ترقّی آنها بوده است؟ امام زمان كه غایب است! پس چرا این به كمال رسید؟ امام زمان كه غایب است، پس چرا این شخص رشد پیدا كرد؟ این افراد آمدند و به این مسائل رسیدند، درست شد؟

 اینها همه غلط است. امام علیه‌السّلام غایب نیست، او از دیدگان ما غایب هست، او غایب نیست، امام علیه‌السّلام حی‌است و حیات دارد و با تك تك ما زندگی می‌كند و با تمام لحظات ما معاشرت دارد، با تمام لحظات ما، الآن كه من دارم صحبت می‌كنم، با این صحبت‌های من مباشرت و معاشرت دارد، با این شنیدن‌های تك تك شما معاشرت دارد، او نخواهد شما نمی‌شنوید، او نخواهد یك نكته از دیدگان شما، از چشمان شما، از گوش شما مورد غفلت قرار می‌گیرد، اگر او نخواهد، در این قضیه انسان دارای یك مسائل منحرفی خواهد شد، روی تك تك از آن پلكهای چشم ما آن معاشرت دارد، آن وقت این امام غایب است؟

 مكتب تشیع به ما این مطلب را می‌گوید: امام زمان كه سهل است، شاگرد امام زمان وقتی كه شاگردش می‌گوید، از او سؤال می‌كند كه من كجا سكنی بگزینم؟! می‌گوید: تو در كره ماه هم باشی من به تو اطلاع دارم، آن وقت دیگر امام زمان در اینجا دیگر جایگاه خودش را دارد و اطلاع دارد و می‌گوید و نشان هم می‌دهد نه اینكه فقط یك ادعا باشد، واقعاً اینها چه تفكراتی دارند، اصلًا جوری كه مسخره می‌آید! این گونه مطالب اصلًا مورد استهزاء و سخریه افرادی است كه كمترین اطلاعی نسبت به این مسائل دارند. آن وقت می‌بینیم بعضی‌ها می‌آیند راجع به این، چیزهای چرند و خزعبلاتی سر هم می‌كنند، نمی‌دانم امام علم غیب دارد، ندارد، خدا بخواهد، نخواهد فلان است و مثل سایر افراد است و از این بازی‌ها، درست؟

 از این مسائل، بنده خودم در طول حیات خودم نسبت به افرادی كه یك مقدار حسّه كمی و یك مقدار مختصری از طعم این غذا را چشیدند و از حلاوت این راه بهره بردند نه حالا آن اولیا، مطالبی شنیدم كه دود از كله انسان بلند می‌شود وقتی كه ببیند این گونه افراد این گونه مسائل را بیان می‌كنند، حالا یك مقدار كمی، یك مقدار جزیی، یك مقدار بسیار بسیار فرض بكنید كه مختصر، اگر ما بخواهیم آنها را در كنار اولیای خدا قرار بدهیم، تفاوت از زمین تا آسمان است، حالا شما بیا آن اولیاء خدا را نسبت به امام زمان قرار بده، آن وقت دیگر امام زمان علم غیب دارد یا ندارد؟! واقعاً آدم چه بگوید دیگر به این افراد، فقط بگوید اینكه یك مقداری قرص و دارو احتیاج دارند! فقط خیال می‌كنم دیگر همین را باید گفت.

 خوب الآن این مسئله، این واقعیت، حقیقت ولایت، این یك حقیقت حی است، این حقیقت را ما رها كردیم، آمدیم آن وقت چسبیدیم به یك همچنین مسائل ظاهری و غیر عادی! و ارتباط با این، و سراغ آن برویم، و در این شهر چه كسی پیدا می‌شود، سراغ او برویم ببینیم كه خبر دارد؟ بابا امام زمان بغل تو ایستاده، می‌رویم سراغ فلان شخص ببینیم یكی پیدا بكنیم یك خُرده تو جنّ و از این حرفها باشد، و برویم در آنجا یكی پیدا بكنیم رمل می‌اندازد و با نخود چه كار می‌كند، آن یكی برویم، قهوه! دیگر اصلًا كار مردم رسیده به این مسائل و به این قضایا، در حالی كه آن حقیقت اصلی را ما فراموش كردیم، كجا داریم می‌رویم؟ این چیزها را ما نداریم!

 ما در شرع اینها را نداشتیم، كدام روایت است كه ما را امام صادق علیه‌السّلام دعوت به جن و جن‌گیری كرده؟ در كدام روایت از ائمه علیهم السلام داریم كه شیعیان ما وقتی كه به مشكل برخورد می‌كنند

 سراغ رمال بروند؟! سراغ جن‌گیر بروند، خوب بیایید نشان بدهید دیگر! آخر خودشان دعوت كردند و اصحابشان را فرستادند دنبال جن گیرها، فرض بكنید كه گفتند در زمان مشكلات واینها شما؟ این افراد در این امور، به اینها مراجعه كنید؟

 تمام اینها برخلاف است، تمام اینها به خاطر دورشدن از امام صادق است، چون از امام صادق دور شدیم، مجبوریم سراغ اینها برویم، چون از امام زمان دور شدیم مجبوریم برویم این طرف و آن طرف، آن جهل خودمان را با این مسائل پر كنیم، چون از امام زمان فاصله گرفتیم، آن هم ما را در دامن اینها انداخته، حالا برو دنبال جن! ببینم چه برای تو می‌آورند، برو دنبال این جن و جن گیرها و برو دنبال این مرتاض‌ها، برو دنبال اینها دیگر! مرتاض‌ها و اینهایی كه داری می‌بینی دیگر وضعیتشان چطور است، اوضاعشان را داری می‌بینی چطور است، زندگیشان را می‌بینی! اصلًا تو می‌توانی دو دقیقه با یكی از اینها زندگی كنی؟! در قاذورات اینها دارند زندگی می‌كنند! آن وقت ما امام زمان خودمان را ول می‌كنیم بلند می‌شویم، می‌رویم سراغ چه كسی؟ سراغ این آقایی كه اصلًا نمی‌توانی شما دو دقیقه در اتاق این زندگی كنی، دو دقیقه در این هوا نمی‌توانی تنفس كنی، آن وقت سراغ اینها باید برویم و از اینها باید استمداد كنیم! برای چه چیز؟ خدایا فلان مشكل ما را حل كنم، ای فلان كس تو بیا چه كار كن، اینها همه چیست؟

 تمام اینها همه كفر است و همه اینها همه شرك است و همه اینها ضلالت و جهالت است كه به اسم شیعه واسلام هستیم، هیچ تفاوتی نمی‌كند، هیچ تفاوتی نمی‌كند! آن كسی كه می‌رود و راه از این آدم طلب می‌كند، این همان است منتهی این در اینجا زندگی می‌كند، آن در آن جا، هیچ تفاوتی نمی‌كند، هر دو یك مسیر را دارند، هر دو! اگر این او نبود سراغ او نمی‌رفت، اگر او نبود سراغ غیر از او نمی‌رفت، در زمان خود مرحوم آقا بودند افرادی كه بنده اطلاع دارم، بالاخره كم و بیش از این قضایا ما اطلاع پیدا می‌كردیم.

 خوب منهج ایشان، منهج خاصی بود، راه خاصی بود، مشخص بود. این كار را انجام بدهید، این كارها را بكنید، در ذهن و فكر این طور انسان باشد، باید خودش را منطبق با تقدیر كند، با مشیت خدا بكند، راه ما این است.

 ایشان می‌فرمودند: قل هذه سبیلی بارها این آیه را می‌خواندند:

 قُلْ هذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللَه عَلى‌ بَصِيرَةٍ أَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَنِي‌[[4]](#footnote-4) راه من همین است، در این راه من مرگ است، حیات است،

 در این راه من مرض است، در این راه من عسر است، در این راه من قرض است، در این راه من گشاده و فراخی است، در این راه من سهولت است، در این راه من فرض بكنید كه همین راهی كه با همین راه این مسیر حركت می‌كند و یك ذره كم و زیاد هم نسبت به این مسئله ما نداریم، درست شد؟

 در همان زمان بنده مشاهده می‌كردم برخی از افراد وقتی كه می‌آمدند و نسبت به آن توقع خودشان به آن مطلب نمی‌رسیدند، سراغ همین‌ها می‌رفتند، سراغ همین افراد می‌رفتند، در زمان خود مرحوم آقا، خوب ما دیگر از ایشان چه شخصی را می‌توانیم متمایزتر در این قضایا پیدا بكنیم؟ می‌آمدند می‌گفتند كه آقا فلان قضیه ما این طور است، فلان مشكل ما این طور است، فلان چیز ما را بردند، دزدیدند، ایشان می‌فرمودند: انشاءاللَه خداوند خودش رفع گرفتاری‌ها كند، ای بابا آمدیم پیش آقا كه یك كاری برای ما بكند، دیدیم كه آن هم خودش از ما گرفتارتر است، نمی‌گفتند بلند شویم برویم! و بعد آنها را هدایت می‌كردند و راهنمایی می‌كردند به همین افراد، و چه بسا موفق هم می‌شدند، موفق می‌شدند.

 یكی از همین افراد كه ماشینش گم شده بود و برده بودند، یعنی سرقت كرده بودند و برده بودند، آمد به من گفت، و گفتم: بابای ما جن گیر نیست كه بخواهد ماشین برای تو پیدا بكند یا رمال و اینها من سراغ ندارم، ایشان خلاصه از این جور چیزها تا به حال از ایشان ما سراغ نداریم، بعد این گفت كه حالا شما از آقا ...، گفتم: آقا گفتن ندارد دیگر، آخر كه این نمی‌شود كه آدم هر چیزی را برود بگوید، من پسرش هستم، اطلاع دارم، در عین حال چشم! می‌روم می‌گویم. آمدم گفتم: گفت: برو آقا، از این جن و این‌ها سراغ نداریم! به این عبارت: ما جن و من سراغ نداریم، خلاصه از این چیزها ما اطلاع نداریم، خبر نداریم، بعد رفته بودند. بعد معلوم شد بله، در یكی از همین شهرستانها آن ماشین (وسیله) بود. در یكی از این شهرستان‌ها، آنجا رفته بود و پیدا كرده بود و خیلی خوشحال كه بله، ما رفتیم و این را آوردیم، خوب نتیجه‌اش چه می‌شود؟ نتیجه‌اش این می‌شود كه ایشان از دنیا نمی‌روند، این از مرحوم آقا قطع می‌شود، خوب این نتیجه‌اش را ببینید! شما كه داری می‌آیی، این كاملًا مشخص است، شما كه داری یك ولی خدا، یك جریانی پیش آمده، تقدیر خدا بر این بوده، مگر از این مسائل پیش نمی‌آید؟!

 داستان حضرت سلیمان با آن شخص را كه خدمتتان عرض كردم. نمی‌دانم اطلاع دارید یا ندارید؟! آن كسی كه آمد پیش حضرت سلیمان، خوب، اینها مسائلی است كه انسان باید اینها را نه این كه بخواند، اینی كه‌

 این قدر ما تأكید می‌كنیم بر این كه دیوان مثنوی و كتاب عظیم و عرشی مولانا رضوان اللَه علیه را باید بخوانید و به تك تك اشعار او توجه كنید، برای این موقع است كه به این بدبختی نیافتیم، واقعاً این عجیب است، یعنی این خیلی مسئله عجیبی است كه ما قائل به تدبیر و اداره ذات حی مدبّر و قیوم عالم از یك طرف باشیم، از یك طرف بلند شویم سراغ اینها برویم، خوب چطور اینها با همدیگر جور در می‌آید! و بعد به چه بدبختی می‌افتیم، بعد هم به چه بدبختی می‌افتیم و ببینیم كه خوب تمام شده و عمر از دست رفته و دیگر چاره‌ای در این جا نیست.

 آمده بود پیش حضرت سلیمان بر این كه علم زبان حیوانات به ما یاد بده، حضرت سلیمان گفت: برای چی می‌خواهی؟ گفت: می‌خواهم ببینم بالاخره حیوانات باهم حرف می‌زنند، مرغ و خروس و سگ و گربه و اسب و اینها باهم صحبت می‌كنند، بالاخره اینها یك مسائلی دارند، چشم برزخیشان باز شده، از مسائل برزخ اطلاع دارند، خوب حیوانات بعضی چیزها را می‌فهمند، از بعضی مسائل خبر دارند، یعنی با همان چشم برزخیشان، نه با آن احساس ظاهریشان، كه مثلًا زلزله كه می‌خواهد بیاید، حیوان متوجه می‌شود! كه بعضی‌ها می‌گویند، ارتعاشات زمین، نه آقاجان! اینها چیزهایی نیست كه ....، آن حالت برزخی و نفس برزخی آن حیوان، بعضی‌ها قوی‌تر است و بعضیها ضعیف‌تر است، آنها از این مسائل اطلاع پیدا می‌كنند، خیلی از این مسائل اصلًا جهت فیزیكی ندارد، یك مرتبه پیدا می‌شود، درست؟! فهمیده بود كه حیوانها یك همچنین مسائلی دارند، خوب بیائیم استفاده بكنیم، عین همین‌هایی كه می‌روند دنبال جن و اینها! خیال می‌كنند حالا فرض بكنید كه اینها باخبرند، بیاییم از اینها استفاده كنیم، كدام معامله را بكنیم بیشتر در آن سود باشد؟ كدام جا برویم كه بیشتر استفاده در آن باشد؟ چه كار بكنیم، با فلان دارو و گیاه جلوی مرض را بگیریم و امثال ذلك، حضرت سلیمان فرمود: به درد تو نمی‌خورد، بابا برو! همین یك شكم را خدا به تو داده، یك لقمه نان، و برو خدا را شكر كن دیگر، به این چیزها چه كار داری؟ نه، می‌خواهم!! اصرار داری؟ بفرما، خودت خواستی‌ها، یك امضا هم حالا من می‌گویم لابد یك امضا هم گرفت كه فردا حرفت را پس نگیری، لابد امضا هم داد، خوب، خیلی خوب!

 رفت خانه دید، سگ و گربه دارند می‌افتند به جان هم، مرغ و خروس، آن دارد مال آن را برمی‌دارد، آن دارد غذای آن را برمی‌دارد، خروس برمی‌دارد به سگ می‌گوید: بابا بگذار من غذایم را بخورم، بابا یك ده آباد به از صد شهر خراب، فردا این جناب الاغ می‌میرد، این الاغی كه به طویله بستند می‌میرد من كه دیگر نمی‌توانم‌

 بخورم، تو برو از اول تا آخرش هر چه خواستی، دیگر نوش جان و خلاصه سور و ساتی راه بیانداز، آن هم گفت: باشه، دیگر حرف جناب خروس را پذیرفت و در واقع گول خورد، خروس هم دیگر به یك نوایی رسید و این آقا دید كه نه الآن دیگر وقتش است كه برود سراغ قضیه، الاغ را برداشت برد و فروخت و البته قاطر بود، قاطر را برد فروخت و از این قضیه مبلغی هم گرفت، شاد و خندان و بشكن زنان كه این می‌گوید این به درد تو نمی‌خورد، خوب بفرما، این اولیش دیگر.

 خلاصه فردا دوباره سگ آمد به خروس گفت: چی شد بابا؟! تو كه به ما قول دادی به یك نوایی می‌رسیم، سور و ساتی راه می‌اندازیم، خلاصه دیگر قاطر را كه این برداشت برد فروخت! عیب ندارد، حالا فردا اسبش می‌میرد، آن جا یك اسب بسیار عالی، آن اسب خلاصه از آن قاطر بزرگتر و بهتر است و چرب و نرمتر است، این را هم فوری فردا برد و این جناب اسب را در بازار فروخت، قیمتش دو برابر! چه می‌گوید این حضرت سلیمان كه به درد تو نمی‌خورد؟!! دوباره بنای شكوه و گلایه گذاشت این سگ با خروس، و خروس گفت: فردا خودش می‌میرد حالا دیگر تا یك هفته سور و سات ما به راه است، تا یك هفته پلو و گوسفند می‌كشند و این چیزها، دیگر ما عروسیمان است، خلاصه یارو دید حالا خودش را به كی بفروشه؟! حالا خر و قاطر را فروخت و اسب را فروخت و دیگر اینجا دید باید برود سراغ حضرت سلیمان و فقط راهكارش آنجا پیدا می‌شود.

 اینها همه حساب است، اینها نیامدند شعر بگویند، اینها حقایق عالم تكوین را آمدند به صورت شعر و به صورت این مسائل بیان كردند، آن مقدرات عالم را آمدند بیان كردند، قدر این كتاب را ما باید بدانیم، قدر این كتاب را باید بدانیم و متأسفانه من نمی‌دانم كه چه كوته فكری‌هایی هست و چه تحجّرهایی هست كه با عبارات بسیار وقیح و با عبارات بسیار شنیع نسبت به این بزرگان اهانت‌هایی می‌شود كه واقعاً انسان از یك فرد لات توقعش را ندارد، درست؟!!

 این مسئله آقا، حالا چند تا شعری كه مربوط به خلفا است، برداشته تقیه كرده، حالا آن را نگو، تو اصلًا آن صفحه را در بیاور، این چند تا شعرش را بردار، آن صفحه را در بیاور و بیانداز، بقیه‌اش را برو بخوان، آخر چرا آدم بیاید این قدر فرض بكنید كه خودش را در این مسائل بخواهد گیر بدهد؟! و خودش را از این فضایل، واقعاً محروم كند! واقعا محروم كند.

 یك وقتی در كتاب، در جایی می‌خواندم كه یكی از بزرگان كه اتفاقاً صاحب كرامات بود و خیلی مراتب علمی داشت، از علمای قزوین، مرحوم آقا سید علی قزوینی، صاحب حاشیه بر قوانین، یك حاشیه بر قوانین دارد ایشان كه آن زمان كه ما قوانین می‌خواندیم، حاشیه سید علی اصلًا خیلی ممتاز بود از بقیه تعلیقات و حواشی كه بر قوانین می‌زدند، بله و همین طور كتابی دارد ایشان در شرح معالم، بسیار بسیار كتاب نفیسی است و تحقیقانه نوشته و خیلی هم معلوم است كه اهل حال بوده كه بنده در همین كتاب اجماع از كتاب ایشان خیلی استفاده كردم، در همین شرح معالم، اخیراً هم یك چند جلدش چاپ شده، بسیار مرد بزرگی بود، خیلی مرد بزرگ و متضلّع و خبیر و نحریری بود.

 سید علی قزوینی، نزد ایشان خوب افرادی می‌آمدند، صحبت می‌كردند راجع به كتاب مثنوی و اینها، می‌گفت: نه، این فعلًا برای شما صلاح نیست و امثال ذلك، مردم عادی را خیلی منع می‌كرد از این، و خود ایشان بالای منبر همان مطالب را بدون اینكه نام ببرد برای افراد بیان می‌كرد. یكی از اشخاص در همان موقع، یك شب سرزده می‌رود منزل مرحوم، یك شب زمستانی بوده كه كرسی گذاشته بودند و زمستان بوده، می‌رود برای درخواستی، وقتی كه ایشان می‌رود برای او چایی بیاورد، میوه بیاورد، نگاه می‌كند می‌بیند مثنوی را ایشان روی دشك گذاشته، روی آنجایی كه نشسته بوده، مثنوی است و مثنوی مطالعه می‌كرده، وقتی كه می‌آید از ایشان سؤال می‌كند، شما كه افراد را از این كتاب منع می‌كنید، چطور خودتان دارید؟ دارید مثنوی مطالعه می‌كنید؟ ایشان می‌فرمایند: آخر این قدر مطالب این، بالا است، این قدر مطالب این، عالی است كه ما نمی‌توانیم این را در اختیار همه قرار بدهیم، ببینید این از این طرف، این جور دارد تمجید می‌كند و تعریف می‌كند، و این مطالب را خود ما باید اینها را مطالعه كنیم، این را هضم كنیم، این را تعدیل كنیم و بعد اینها را برای افراد به میزان آن افق و سعه ادراكی آنها و شعور آنها باید بیان كنیم.

 آخر كتابی را كه یك كسی مثل شیخ بهائی شیخ بهائی، آن مرد بزرگ كسی بود كه مرحوم ملا محمدتقی مجلسی راجع به شیخ بهائی عبارات عجیبی دارد، عبارات عجیبی كه ركن الاسلام است، افتخار شیعه است، مرحوم ملامحمدتقی مجلسی پدر ملامحمّد باقر مجلسی كه شرح من لایحضره الفقیه را دارد. ایشان بسیار مرد اهل دلی بوده و آن پدر، (نه پسر، ایشان هم از علمای برزگ بوده، صاحب بحار الانوار، مرد بسیار بزرگی بوده، بسیار مرد متقی بوده) ولی پدرش چیز دیگری بود، یعنی علاوه بر مسائل علمی و ظاهری و خبرویت در این علوم ظاهر و متعارف، دارای مراتبی از معرفت بوده، از كلماتش، از صحبت‌ها، یك همچنین‌

 مسائلی، آن وقت یك همچنین مرد بزرگی درباره شیخ بهائی این القاب مذكور را به كار می‌برد، آن وقت شیخ بهائی راجع به كتاب مثنوی می‌فرماید:

من نمی‌گویم كه آن عالی جناب‌ \*\*\* هست پیغمبر ولی دارد كتاب‌

مثنوی او چو قرآن مدل‌ \*\*\* هادی بعضی و بعضی را مضلّ‌

 هر دو در آن است، هم مطالب عالی كه افراد نمی‌دانند، هم مطالب دانی كه خوب برای سایر افراد است.

 خوب آقاجان! ما همین طوری بیاییم هر چیزی به زبانمان می‌آید بگوییم!! آخر یك فرهنگی، آخر یك ادبی، آخر فرض بكنید كه این آدم تمام این مبانی را كنار بگذارد، تمام ارزش‌ها را كنار بگذارد، بی‌ادبانه با كلمات شنیع، با كلمات وقیح كه در شأن یك آدم عادی نیست، آخر انسان از افرادی بشنود كه ....؟! چه چیز را می‌خواهیم بفهمانیم؟ ادبمان را می‌خواهیم به مردم نشان بدهیم؟! فرهنگمان را می‌خواهیم به مردم نشان بدهیم؟ فهمیدند همه، همه فهمیدند! همه ادبمان را فهمیدند، انصافمان را فهمیدند، صداقتمان را همه فهمیدند، تمام شد! تمام دنیا فهمیدند كه چه قدر صادق هستیم، چه قدر در ادعاهای خودمان صادق هستیم! چقدر در این پشت و پناه بودن‌ها صادق هستیم، همه متوجه شدند! بالاخره هر چیزی یك حسابی دارد، روی این مطالب همین اهانت‌هاست كه مچ ما را باز كرد برای همه، همین اهانت‌ها و بی‌ادبی‌ها، شما خیال می‌كنید به اولیای خدا بی‌ادبی كردن همین طور می‌ماند؟ خدا سر غیرت می‌آید، پدر ما را درمی‌آورد، بی‌ادبی و اهانت به اولیای خدا، پدر انسان را درمی‌آورد!

 خیلی‌ها بودند نسبت به بعضی‌ها اشكالات داشتند ولی با كدام لفظ؟ با كدام عبارت؟ با كدام كلمه از آن چه را كه ما فی الضمیر آنها بود، آمدند حكایت كردند و بیان كردند؟ آخر صحیح است كه یك نفر فرض بكنید یك موقعیت داشته باشد و مردم روی او حساب كنند و تعبیری كه از فلاسفه و حكما و عرفا می‌آورد، تعبیری بیاورد كه من شرمم می‌آید اصلًا آن تعبیر را به شما بگویم، درست است؟ صحیح است این طور؟ اسم خودمان را هم بگذاریم فلان مسئول كذا؟! پس این ادب را مردم باید از كی یاد بگیرند آقاجان؟ از كی باید ادب یاد بگیرند؟ از كی باید طرز صحبت كردن یاد بگیرند؟ از كی باید فرض بكنید كه طرز حرف زدن یاد بگیرند؟ همین طوری زبان به هر مزخرفی كه می‌آید، آن زبان بگردد و به هر شخصی انسان هر اهانتی را بكند، نه، خدا

 می‌آورد انسان را مفتضح می‌كند، شكی در این مسئله نیست.

 آن وقت یك همچنین بزرگی آن مبانی تقدیر عالم را و نظام عالم را آمده بیان كرده و برای من و امثال من آمده اینها را نوشته كه ما بدانیم و راهمان را تصحیح كنیم! و به جای رفتن سراغ خدا، سراغ جن نرویم، این همین است. این داستان حضرت مولانا همین قضیه است كه ما الآن داریم در جامعه می‌بینیم، تمام افراد مردم به سمت رمّال‌ها و بازار این جن گیرها و بازار این دكّانها (دكانهایی كه درآمده) می‌روند، هزار جور عرفان قلّابی و درویشی قلّابی، و یك حرفی از اینجا بیاورند و یك حرف از اینجا بگذارند و این دارد گرم می‌شود، اینها مال چیست؟ اینها مال دورشدن از واقع است.

 آمد به حضرت سلیمان گفت كه به دادم برس كه دارم از دست می‌روم!! حضرت سلیمان گفت: چه خبر است؟ صبّحكم اللَه بالخیر، حالتان خوب است؟ انشاءاللَه نقاهتی ندارید كه؟ نقاهتم این است كه دارد پدرم درمی‌آید، گفت: چه شده؟ گفت: خروس دارد می‌گوید: این‌دفعه خودت سقط می‌شوی حالا آن قاطر را رد كردیم، بعد گفت اسب، اسب را هم رد كردیم، گفت حالا دیگر نوبت حضرت صاحب البیت و مالك الدار است، ایشان باید تشریف به آن دنیا ببرند، یك هفته ما عروسی می‌گیریم، دِ بخور! هر چه می‌خواهی، حضرت سیلمان گفت: چشمت چهار تا، البته من دارم می‌گویم ، دندت نرم، وقتی كه به یك آدم حرف می‌زنند، گوشش را باز می‌كند، این قدر اصرار نمی‌كند، من سلیمانم، احمق، تو نمی‌فهمی‌كه پیغمبر خدا صلاح بندگان خدا را می‌خواهد، توی الاغ نمی‌فهمی، تو همان بهتر كه بروی زیر زمین تا این كه روی زمین، تو نمی‌فهمی‌كه ولی خدا صلاح بندگان خدا را می‌خواهد؟ دوستدار بندگان است، گفتن و نگفتن چه فایده‌ای دارد، من حالا بگویم یا نگویم چه از من كم می‌شود؟! چه از من كم می‌شد به تو نگویم؟ من امروز تو را می‌دیدم كه می‌گفتم كه برای تو صلاح نیست. درست شد؟ تو كوری! هی اصرار می‌كنی، می‌خواهم! می‌خواهم! حالا بابایم را در بیار، بفرما برو.

 همین قضایا را ما در زمان مرحوم پدرمان می‌دیدیم. حالا مرحوم پدر ما جور دیگری رفتار می‌كرد، به آن مرحوم استادشان، حضرت آقای حداد، می‌آمدند اصرارهایی می‌كردند عجیب و غریب، اصرارهایی می‌كردند وایشان به صلاح نمی‌دانست، این قدر اصرار می‌كرد تا ایشان را مجبور می‌كردند بر این كه بگویند كه خوب حالا كه می‌خواهی، پس خودت می‌خواهی بفرما، نتیجه آن بفرما آن وضعیتی است كه الآن مشاهده می‌كنیم نسبت به آنهایی كه آن موقع تمرّد كردند، این مال آن است.

 آن اصرارهای آن زمان كه خود بنده شاهدش بودم در بعضی از قضایا و برخیش را مرحوم آقا در روح مجرد آورده‌اند، نتیجه‌اش همین است كه الآن آن افراد بروید ببینید به چه وضعیتی دچار شدند و مبتلا شدند، خوب آن ولی خدا دارد امروز را می‌بیند، امروز را دارد می‌بیند، می‌گوید: نه، فلان چیز را می‌خواهم! نه، آن كار را برای من انجام بده! نه، آن مسئله را می‌خواهم برایم روشن بشود، به صلاح نیست، نه، باید این را شما انجام بدهی و الّا من هم می‌روم فلان قضیه را فاش می‌كنم، از آن مسائلی كه برایش فاش شده، از آن قضایایی كه برایش روشن شده، بالاخره یك مطالبی هم برای او فاش شده، روشن شده، از یك مسائلی خبر دارد، خدا هم غیرتش كجاست؟ می‌گوید: خیلی خوب، حالا می‌خواهی ولی من را در فشار قرار بدهی، در اذیت و زحمت قرار بدهی كه به خواستت برسی، بفرما حی و حاضر، برو انجام بده! و بعد آن وقتی كه می‌گویند: برو از اینجا بیرون، دیگر نیا، فكر آن موقع را دیگر تو نكردی كه دیگر بدبخت الدنیا و الاخرة، بدبختش فارسی، الدنیاو الاخرة عربی، با همدیگر قشنگ خوب می‌شود، این آدم می‌شود بدبخت الدنیا و الاخرة، درست؟!! خوب این را از اول گفتند.

 حضرت سلیمان گفت: هیچ راهی نداری! سزای حرف گوش نكردن این است كه امروز تشریفت را ببری! هر چه داد بیداد كرد، گفت: فقط یك راه دارد، این كه دارم می‌گویم: تقدیر خدا را برگردانی! چطور؟ بروی سراغ آن كسی كه به او قاطر فروختی، آن كسی كه به او اسب را فروختی، برداری پول آنها را دوباره به ایشان برگردانی، این بلیه‌ای كه قرار بود بیاید و بخورد، این بلیه را زدی به یك خانه دیگر! این بلیه را برگردان توی خانه خودت، برگردانی این بلیه و این تقدیر را توی زندگی خودت، آن وقت، آن موقع درست می‌شود؛ این قضیه رفع می‌شود.

 رفت سراغ آن كسی كه قاطر را به او فروخته، بالاخره در بازار پیدایش كرد. هر چه گشت گفت: فلانی قاطر چه شد؟ گفت: قاطر مرد. همان روزی كه من بردم خانه، مرد. گفت: آره این مریض بود و فلان بود، من گفتم كه بیایم پولت را پس بدهم، گفت: پولم را پس بدهی؟ كور خواندی! این مثل اینكه رند بوده، از قضیه خبر داشته، به بد كسی فروخته بوده، حالا اگر آدمهای جاهل بود: آره بابا، بیا پولم را بده، نه، اتفاقاً هر دوی اینها رند بودند. یك‌خُرده از قضایا خبر داشتند. گفت: نه، آقاجان كور خوندی! برو، قرار بوده یك قضیه‌ای در خانه ما اتفاق بیافتد، خدا آمد به این وسیله، این بلیه را دفع كرد، هر چه كرد نپذیرفت، رفت سراغ آن كسی كه‌

 اسب را به او فروخته بود، آن را هم به بد كسی فروخته بود، آن هم گفت كه اسب، بابا این اسب را ما همین دیروز بردیم خانه، نرسیده به خانه، سعدی یك شعر دارد:

شه به من اسب رهرویی بخشید \*\*\* كه چون اوكس در جهان نه بدید

او چنان تند بود در رفتن‌ \*\*\* كه به یك دم به آخرت برسید

 دیروز كه آن اسب را از تو گرفتیم، هنوز به خانه نرسیده افتاد، دیدم این یك قضیه‌ای هست، یك مسئله‌ای در آن هست، متوجه شدم كه قرار بوده یك مصیبتی در این منزل وارد بشود، آمده به این اسب خورده، هر چه كرد، گفت: پول نمی‌خواهم دیگر! بر سرش زد و آمد پیش حضرت سلیمان، حضرت سلیمان گفتند: من به تو باید می‌گفتم، گفتم، حالا برو شروع كن تا كارهایت را انجام بدهی! یك، دو، سه ساعتی وقت داری و حضرت عزرائیل تشریف خواهد آورد، پشت در ایستاده، حالا ما یك، دو، سه ساعتی از او وقت بگیریم. تا این شخص كارهایش را كرد، فوت كرد و به رحمت خدا رفت، این مال چیست؟ مال دورشدن است. وقتی كه او پیش حضرت سلیمان آمد، یعنی در باب اللَه آمدی، اینجا نزول كردی، چرا از حضرت سلیمان می‌خواهی سراغ مرغ و خروس بروی؟! چرا دیگر از این خانه می‌خواهی سراغ راه‌های دیگر و آن طرق دیگر و مواضع دیگر بروی؟!

 حضرت سلیمان پیغمبر خداست، نبی الهی است، از جانب خدا مكلّف است و مسئول است آنچه را كه به صلاح امّت است بگوید، به صلاح تو نیست كه زبان حیوانات را یاد بگیری، به صلاح تو است كه یاد بگیری، به صلاح تو است كه این عمل را انجام دهی، به هر كدام از افراد بر طبق موقعیت خودش و میزان پذیرش خودش و سعه خودش، ولی خدا می‌آید آن راه را در اختیار او قرار می‌دهد، لذا ما نگاه می‌كنیم ا خوب، بعضی از افراد آن جوری هستند، چرا ما نیستیم؟ بعضی‌ها چرا در چه موقعیتی هستند، چرا ما نیستیم؟ خوب این كه الآن در آن موقعیت است، همراه با خصوصیت خودش برایش تنظیم شده است؛ و آن كسی كه در آن وضعیت است همراه با او، ما نمی‌توانیم جا را عوض كنیم، جا را عوض كنیم مسئله خراب می‌شود، از بین می‌رود! طناب از دست رها می‌شود و دیگر نمی‌شود آن مطلب را، آن قضیه را جلویش را گرفت. این قضیه، این مسئله هم همین طور است.

 به این راهها رفتن جدا شدن از ولایت است و جدا شدن از امام زمان است، امام زمان آیا به او برنمی‌خورد؟ امام زمان نمی‌گوید: پس من كجا هستم؟ جناب آقای فلان؟ تو چرا دنبال من نیامدی؟ تو چرا

 سراغ من نیامدی؟ آیا سراغ من واقعا آمدی و من دستت را نگرفتم؟ حالا مجبور می‌شوی سراغ جنّ و منّ بروی؟ آیا سراغ من آمدی و من دستت را نگرفتم؟! و حالا سراغ این و آن و این طرف و آن طرف‌ها و این افراد معلوم الحال و با آن وضعیت آنها بروی؟ درست؟

 آن چه را كه داریم راجع به ولایت، آن چه را كه راجع به امامت ما داریم، پس كجا رفته؟ پس چه شده ما را؟ كه ما به هیچ كدام از اینها دل نمی‌سپاریم و دل نمی‌دهیم و یك ظاهری می‌گوییم: امام صادق این طور فرموده است! ولی دل جای دیگر است، فكر جای دیگر است، آن راه و نفس و منهج در جای دیگر است به ظاهر یك امام صادقی می‌گوییم و یك روایتی می‌خوانیم انگار در روزنامه چیزی نوشته، قضیه‌ای در روزنامه‌ای، دیگر آن واقعیت را ما نمی‌پذیریم!

 این مطلبی را كه امروز خود به خود آمد، این در راستای همان قضیه‌ای است كه من قبلًا گفته‌ام ولی دیدم بعداً باز نسبت به این قضیه سؤالاتی هست در آن مسئله خواستم عرض كنم، كه چرا ما در این راه احتیاج به ریاضت داریم؟

 اگر نظر رفقا باشد، در آن جلسات قبل راجع به ضرورت این مطلب، من مطالبی خدمت رفقا عرض كردم كه مسئله ریاضت، مسئله برنامه‌ریزی است، تصور ما این است كه هر كسی كه دارای ریاضات شرعیه باشد، خودش را به تنگنا انداخته، خودش را در مضیقه قرار داده، راه خودش را از بقیه جدا كرده و بر خود سخت می‌گیرد و مشكلات را بر خود می‌پسندد و آن راحتی و عیش و نوشی كه برای دیگران است، خود را از آن محروم می‌كند، این راه، راه خدا است و راه سلوك است، پس ایراد می‌شود آقا مگر راه خدا اصلًا باید با اشكال باشد، مگر اصلًا راه خدا با مشكلات باید باشد؟ آیا مگر راحت نمی‌شود؟ آیا ....

 عرض بنده این است كه اتّفاقاً راه خدا راه آسان است. ما آمدیم راه را سخت كردیم، مردم آمدند راه خودشان را مشكل كردند، راه خدا، آسانترین راهی است كه در این دنیا انسان می‌تواند آن راه را طی كند، راه خدا، راه سپردن مسئولیت به ولی خدا است و خود را از آن مسئولیت رهاندن است، نه اینكه مسئولیت پذیرفتن است، راه خدا راهی است كه آن بار را انسان بر دوش امام علیه‌السّلام می‌اندازد و خود را راحت می‌كند، این راه، راه خدا است، نه اینكه بار را بر دوش خود بیاندازند.

 نه اینكه آن مسئولیت را هی بر دوش خود بیاندازد، آن ابوبكر مسكین كه آمد و خلافت را از

 أمیرالمؤمنین گرفت، آن نمی‌دانست كه دارد این بار را بر دوش خود می‌اندازد و مسئولیت این امّت را باید فردا پاسخگو باشد، آن أمیرالمؤمنین آمده حی، حاضر و پیغمبر به این راحتی روز غدیری درست كرده و أمیرالمؤمنین را برای این غدیر، آمده آماده كرده، مردم همه بارهایتان را بیاورید بیاندازید روی دوش این، این می‌تواند بار ببرد، این می‌تواند بار شما را به دوش بكشد، این می‌تواند سعادت شما را به شما تفویض كند و این می‌تواند در روز قیامت پاسخگو باشد، هیچ كدامتان نمی‌توانید ها، ای ابوبكری كه اینجا داری به من نگاه می‌كنی، ای عمری كه داری نگاه می‌كنی و ای سایر افرادی كه دارید نگاه می‌كنید، شما هیچ كدام قدرت تحمل بار كشیدن را ندارید.

 تحمل باركشیدن یعنی چه؟ یعنی مسئولیت زن و بچه مردم را شما نمی‌توانید بر دوش خودتان بگذارید، مسئولیت خون مردم را نمی‌توانید به عهده بگیرید، مسئولیت ناموس و عِرض مردم را نمی‌توانید شما به عهده بگیرید! این را بیندازید بر دوش علی، این را بیاندازید، او می‌تواند. مسئولیت جان، مسئولیت مال، مسئولیت عرض و ناموس مردم را فقط علی می‌تواند به عهده بگیرد و بس! هیچ كس دیگر نمی‌تواند.

 آنها می‌گویند: نه، ما می‌توانیم. می‌آیند خلافت درست می‌كنند، حكومت به اسم می‌كنند، دِ بكش، بكش، دِ تجاوز، تجاوز، چرا؟! چون نیانداختند به دوش امیرالمؤمنین، نیانداختند به دوش آن كسی كه می‌تواند او بردارد، آمدند روی دوش خودشان انداختند، خوب تو كه نمی‌توانی، تو كه بر حقایق اطّلاع نداری، تو كه نفست تربیت نشده، تو كه به كمال نرسیدی، تو كه به فعلیت نرسیدی، پیغمبر آمد راحتت كرد، خودت قبول نكردی، حالا راه خدا مشكل‌تر است یا راهی كه دیگران می‌خواهند بروند؟ كدام مشكل‌تر است؟ اگر همین جناب ابی‌بكر نمی‌آمد و این بساط را در نمی‌آورد، آیا آن موقع راحت‌تر بود یا الآن، كه شما بیایید مشاهده بكنید چه وضعیتی دارد؟

 آن افرادی كه در آن زمان آمدند و بر خلاف تصریح رسول خدا امیرالمؤمنین را كنار گذاشتند، آنها نمی‌دانستند كه أمیرالمؤمنین تازه دارد راحت می‌شود، آنها راهی را كه رفتند آن موقع سخت‌تر بود، وجدان آنها گذاشت یك دقیقه آنها آرام باشند؟ گرچه جلوی مردم یك جور دیگر برخورد می‌كردند، ولی در شب كه می‌خواستند سر به بالین بگذارند، وجدان آنها چه می‌گفت؟ جنایت‌هایی كه در آن موقع در زمان خلافت اینها اتفاق افتاد، آیا اینها توانستند از آن جنایت‌ها شانه خالی كنند؟ و وجدان آنها، آنها را راحت نگه دارد؟ و توانستند تاریخ را مانع از محكومیت خودشان بكنند؟ نه، اینطور نیست.

 راه خدا، مسیر سلوك می‌آید و می‌گوید: دین خودت را بیانداز گردن ولی خدا، ولی خدا كیست؟ ولی حی امام علیه‌السّلام است، دینت را بیانداز روی گردن او، ناموست را بسپار به او، عرضت را بسپار به او، شخصیتت را بسپار به او، دنیایت را بسپار به او، آخرتت را بسپار به او، همه شؤون زندگیت را بسپار به او، به اندازه یك سر سوزن! برای خودت برندار، كه به همان اندازه ضرر كردی، یك سر سوزن همه را بسپار، او می‌تواند فقط بردارد، فقط او می‌تواند باركشی كند!

 یكی از همان آقایان، از همین افرادی كه در زمان سابق شاگرد داشت و چه داشت و اینها، این در زمان سابق افراد زیادی داشت. در آن سفری كه مرحوم آقای حداد هم به ایران تشریف آورده بودند، ایشان هم با شاگردانش آمده بودند یعنی همراه بود، در یك جلسه‌ای در همان زمان، ایشان رو می‌كند، وقتی كه دارد تعریف می‌كند، شروع می‌كند تعریف كردن از شاگردان خودش كه مثلًا شاگردان ما الآن دارای یك همچنین موقعیتی هستند، یك همچنین مقامی دارند، مراتبی دارند، برای ایشان داشت توضیح می‌داد، فلانی یك همچنین خصوصیتی دارد، حالا خبر نداشت كه اینها كه سهل است، برای چه كسی دارند توضیح می‌دهند بعضی از اینها، رسید به اینجا، رسید كه ...

 ولی خدا این طوری دارد دستگیری می‌كند ولی گوش شنوا كجا است؟ رسید به این جا كه فلان كس، [اشاره كرد به یكی از آن افراد كه ایشان هم الآن حیات دارد؟] ایشان حالاتی دارد كه وقتی به من می‌گوید، من از عهده پاسخگویی او می‌مانم، نمی‌توانم جواب بدهم، خوب نمی‌توانی جواب بدهی پس چرا قبول كردی؟ چرا این مسئولیت را پذیرفتی؟

 ببینید صاف مسئله عقلی است. نمی‌توانی جواب بدهی برو كنار! چرا زین را گرفتی بعد هم می‌گویی: نمی‌توانم جواب بدهم، بلند شو بیا پایین، زین را بسپار دست یكی دیگر، افسار اسب را دست كسی دیگر بسپار، چرا نمی‌خواهی خودت را راحت كنی؟

 همین جا یك دفعه ببینید این ولی خدا می‌خواهد راحتش كند، می‌گوید: پس بنابراین شما كه نمی‌توانید جواب بدهید، چرا این بار را برمی‌دارید؟ چرا بار را نمی‌اندازی در جایی كه می‌تواند بار را بكشد؟ بار را اینجا بیانداز، من می‌توانم این بار را بكشم! من می‌توانم، می‌خواهی بفرما، حالا بیاید بپرسد، خودت ببین! تو عالم هستی، تو اهل خبره هستی، تو با افراد دیگر فرق می‌كنی، تو از این مسائل معنا و مطالب غیر عادی و اینها كم و

 بیش اطلاعاتی به دست آوردی، تو می‌فهمی‌كه راست می‌گویم یا نمی‌گویم، بفرما شاگردانت را بفرست، فرستاد؟ نه! چرا؟ نفس نمی‌گذارد، این جا است كه آدم گیر می‌كند، وقتی كه خود شخص، خود ولی خدا دارد می‌گوید: بابا بیا بارت را بیانداز! تو چه می‌خواهی دیگر، آخر چه می‌خواهی دیگر؟ كسی خوشش می‌آید؟

 الآن بنده فرض كنید دارم راه می‌روم، می‌گوید: آقا این كیسه هندوانه را هم بگذار روی دوشت، بنده خوشم می‌آید، خیلی باید احمق باشم، یكی دارد می‌رود، آقا این را هم بگیر، آقا این كیسه برنج را هم بگیر، این كه بنده می‌افتم، چقدر تحمل دارم؟ خیلی تحمل داشته باشم یك دست دو كیلو، این دستم سه كیلو بردارم ببرم، این كه هر كسی می‌رسد و بارش را می‌دهد، بالاخره انسان به یك جایی می‌رسد كه نمی‌تواند بكشد، سعه وجودی او و میزان معرفتی او و آن مراتب كمالی كه طی كرده است، پاسخگوی كمال او نیست، پاسخگوی مرتبه او نیست، چطور تو می‌توانی فردی را راهنمایی كنی و به او دستور بدهی و مطالب را به او گوشزد كنی كه تو خودت نمی‌دانی الآن او در چه مرتبه است؟ خودت اطّلاع نداری كه الآن او در چه حیطه‌ای قرار دارد، آن وقت چطور برمی‌داری به او دستور می‌دهی این كار را بكن، آن كار را نكن؟!

 اینها مسئله‌ای است كه ما باید به این قضایا توجه داشته باشیم، این راه، راه خدا است.

 در جریان مشروطه شما می‌دانید چه افرادی متصدّی این قضایای مشروطه شدند، افرادی متصدّی این مسائل شدند كه از نقطه نظر علمی و از نقطه نظر موقعیت اجتماعی قابل مقایسه نیستند با افرادی كه سایر افراد، بعدها این طرف و آن طرف و اینها آمدند، از نقطه نظر علمی یكی از این در زمان مشروطه متصدّی این قضیه بود، مرحوم آخوند خراسانی بود، خوب مثل آخوند كجا الآن پیدا می‌شود؟ یكی از آن افرادی كه در آن زمان متصّدی بود، مرحوم حاج میرزا محمدحسین نائینی بود، كجا مثل او پیدا می‌شود؟ كسی كه در تمام درسها، همه تقریرات ایشان مورد ورد اللسان اهل علم و طلبه و فضلا و مجتهدین حتّی هست، در یك همچنین مسائل و اینها، یكی از آن افراد مرحوم حاج میرزا حسین حاج میرزاخلیل بود، از بزرگان، از آن افرادی كه واقعاً نخبه‌های علمی بودند در آن زمان، ولكن مسئله فقط به جنبه علمی برنمی‌گردد، یك چیزهای دیگر می‌خواهد، یك قضایای دیگر می‌خواهد، یك روشنی دیگر می‌خواهد، یك خبرویت دیگر می‌خواهد و یك فهم دیگر می‌خواهد كه آن فهم و آن خبرویت در طول سالیان سال تحصیل در همان حوزه پیدا نشده و وقتی كه انسان با این حوادث برخورد می‌كند، دیگر این درس‌های متداول نمی‌تواند پاسخگو باشد، دیگر این علوم نمی‌تواند، مسئله بالاتر از این علوم دارد دور می‌زند! ما فوق این سطح و این ظهور و این تظاهرات و این مظاهر و اینها

 دارد، آن چیز دیگری می‌خواهد، آن افق فهم دیگری می‌خواهد، آن یك افق معرفت دیگری می‌خواهد كه در این جا نیست، نتیجه‌اش چه می‌شود؟ نتیجه‌اش این می‌شود كه وقتی می‌آیند مردم را حركت می‌دهند، بیایید انجام بدهید، بروید اقدام بكنید، چه كنید، كتاب می‌نویسند: «تنبیه الامة و تنزیه الملة» نشر می‌كنند، همین مرحوم نائینی، یكدفعه معلوم می‌شود تمام این قضایا زیر سر انگلیس بوده، آمدند گولشان زدند، اگر تو گول نمی‌خوردی چرا این مطالب را پخش كردی؟ اگر تو عالم هستی، چرا گول خوردی؟ چرا فریب خوردی؟ چرا پشت پرده را ندانستی؟ چرا از قضایا خبر نداشتی؟ در حالی كه همان موقع افراد دیگری بودند كه می‌گفتند: داخل این جریان نشوید، كنار بنشینید، این دو تا افتادند به جان هم و دارند چه می‌كنند و چه می‌كنند!

 از مرحوم پدرم شنیدم كه فرمودند: یك روز عصر رفته بودم خدمت آقا سیدجمال الدین گلپایگانی،

 مرحوم سید جمال الدین گلپایگانی از بزرگان و مراجع نجف بود، بسیار مرد بزرگ بود، داستان هایش و مطالب غیرعادیش كم و بیش صحبت شده و بعضی از آن حكایت‌هایی كه بنده از مرحوم پدرم شنیدم، آنها را نوشتم و انشاءاللَه اگر خداوند توفیق بدهد به این رفقای ما كه واقعاً خداوند همت بدهد و توفیق بدهد كه داده و آن نوشتجات مرحوم آقا را دارند، خلاصه به یك جایی می‌رسانند، بنده هم یك چیزهایی اضافه كردم، از آن چیزهایی كه خودم شخصاً شنیدم، آن هایی كه به واسطه شنیدم یك كلام نیاوردم؛ ولی آن چیزهایی كه خودم شخصاً از مرحوم آقا شنیدم، آنها را هم تا آن جایی كه می‌توانستم، از حكایات، از مطالب، از آن پندها و كلمات در آن جا اضافه كردم. انشاءاللَه امیدواریم كه هر چه زودتر به زیور طبع آراسته شود و در اختیار رفقا قرار بگیرد، بسیار بسیار مطالب آموزنده‌ای است نوشته‌های ایشان و مطالب ایشان كه تا به حال همین‌طور مهمل مانده بود روی زمین؛ و توفیق پیدا كردند عده‌ای از دوستان كه به این امر اقدام و مبادرت كنند و به این امر موفق هم شدند.

 خود مرحوم آقا نقل كردند كه: یك روز عصر رفته بودم پیش مرحوم آقا سید جمال گلپایگانی، صحبت از مسائل مشروطه شد، بعدازظهری بود، گرم، تابستان، ایشان در آن طبقه بالا نشسته بودند و ما صحبت می‌كردیم. رسید به قضایای مشروطه، مرحوم آقا سید جمال، خوب فرد غیرعادی بود، در حوزه نجف حتّی ایشان را به یك فرد بسیار متمایزی از دیگران می‌شناختند. مرحوم آقا سید جمال در عین موقعیت علمی و مرجعیت علمی دارای حالات روحی قوی بود، ایشان مشاهداتی داشت، كه بنده بعضی از اینها را آورده‌ام و

 خیلی هم جالب است، حالا انشاءاللَه رفقا مطّلع خواهند شد، ایشان می‌گفتند كه مرحوم نائینی در زمان مشروطه از مدافعین مشروطه بود و بسیار در این زمینه زحمت كشید و همراه با مرحوم آخوند خراسانی و به دستور مرحوم آخوند خراسانی این كتاب «تنبیه الامة و تنزیه الملة» را نوشت، البته كتاب خوبی است، قابل استفاده هست، منتهی خوب بالاخره بله، هر سخن جایی و هر نكته مكانی دارد.

 بله، انسان نمی‌تواند هر چیزی را در هر موقعیتی بگوید، باید موقعیت سنج باشد، شمشیر خیلی تیز است ولی صحبت در این است كه شمشیر را شما می‌خواهی دست چه كسی بدهی؟ شمشیر را به دست دیوانه بسپری، خوب چه آفتی به بار می‌آورد! به دست عاقل بسپاری، به موقع در نیام می‌كند و به موقع از نیام می‌كشد و به موقع با فردی كه باید با او مقابله كند خوب برخورد می‌كند، سخن خوب را باید دید در چه موقعیتی گفت كه یك وقتی افراد معاند از این سخن سوء استفاده نكنند و همان را بر علیه خود انسان حربه قرار بدهند! در یك همچنین موقعیتی یك نور باطن هم در اینجا لازم دارد، علاوه بر آن مطالب علمی و ظاهری و اطّلاع و سعه بر مسائل و اطّلاعات، یك چیز دیگر این جا می‌خواهد كه آن را مرحوم نائینی نداشت، لذا شما می‌بینید همین كتاب به نفع افراد دیگر قرار می‌گیرد، آنهایی كه در پشت پرده هستند و وقتی كه مسئله جلو می‌آید و حركت می‌دهند مردم را و بالاخره به اینجا می‌رسد، یك‌دفعه متوجّه می‌شوند قضیه دست انگلیس بوده، تمام اینها همه عروسك‌های خیمه شب بازی بودند در تحت این و آن؛ و آنها كار خودشان را كردند و بعد تمام شد و مسئله بسته شد. و علماء را گرفتند و مرحوم شیخ فضل اللَه نوری، اوّل عالم تهران، در همین میدان به دار زدند، به دار زدند و افرادی كه در پای دار آمده بودند، دو دسته بودند: بعضی‌ها می‌خندیدند و بعضی‌ها در سرشان می‌زدند و گریه می‌كردند، ولی دیگر كاری از دستشان برنمی‌آمد، همین مرحوم حاج شیخ فضل اللَه نوری، واقعاً مرد بزرگی بود. بسیار بسیار مرد بزرگی بود، و حالاتی داشت و مرحوم پدر ما از بعضی از مكاشفات ایشان برای بنده چیزهایی گفته است، كه بنده نگفتم تا به حال، احتمال دارد حالا بعدها ...

 این مرد را آمدند در همین جا به دار زدند، خوب اینها همه مال چه بود؟ مال عدم اطلاع بود، عدم اطلاع، عدم اطلاع بر قضایا و مسئولیت گرفتن موقعیتی كه شخص مستعدّ و قابل برای آن نیست! به عهده گرفتن مسئولیتی كه فرد نمی‌تواند پاسخگو باشد، قبول مسئولیتی كه نمی‌تواند پاسخگو باشد، در این مسائل عمیق و در این مسائل مهم باید احتیاط كرد، همین طور انسان نمی‌تواند هر كاری بكند، باید توقّف كند، ایشان می‌فرمودند: به واسطه آن شكستی كه علما خوردند و بعد مورد سرزنش طیف مقابل قرار گرفتند، این كه شما

 به دنبالش بودید، حالا بفرمایید چه شده؟ حالا دیدید دست انگلیس در كار بوده؟ حالا دیدید افرادی كه آمدند چه هستند؟! و مسائلی كه بعداً پیدا شد و رضا شاه و امثال ذلك كه دیگر قضایا كاملًا مشخص شده بود، ایشان مورد یك نوع ابتعاد از جامعه قرار گرفت، حتّی درسش تعطیل شد.

 مرحوم نائینی پنج سال درسش تعطیل شد و طلبه‌ها دیگر به او اعتنا نمی‌كردند. و ایشان پنج سال در منزل بود، مرحوم آقا سید جمال می‌فرمودند: ما از این موقعیتّی كه به دست آمده راجع به مرحوم نائینی، گفتیم كه خوب حالا حسن استفاده را بكنیم. لذا می‌گفتند: پنج سال ما درآنجا تنها می‌رفتیم و اصول می‌خواندیم و با ایشان مباحثه اصول می‌كردیم و بسیاری از مبانی ما را در همان موقع مرحوم نائینی تغییر دادند، البته ایشان می‌گفتند: ما هم بعضی از مبانی مرحوم نائینی را تغییر دادیم، مرحوم آقا سید جمال می‌فرمودند: پنج سال یك طلبه سراغ نائینی در نجف نیامد و فقط من بودم! می‌رفتم و با ایشان یك مباحثاتی داشتیم، مباحثات اصولی و اینها، خیلی برای من مفید بود، ایشان می‌فرمودند:

 یك روز كه ما مشغول مباحثه بودیم، دیدیم در زدند، از تهران یكی مرحوم آقا شیخ محمّدحسن طالقانی، یكی هم مرحوم آقا شیخ حسین یزدی، این دو باهم آمدند، مرحوم آقا شیخ حسین یزدی همان كسی بود كه نمی‌دانم شرح حال ایشان را مرحوم آقا در كجا نوشته‌اند، رفقا می‌بینند، الآن در ذهنم نیست، ظاهراً در همین دست نوشته‌ها بوده، حالاتی از ایشان، موقعیت ایشان، خیلی مرد عالمی بود، صریح‌اللَهجه بود، رك بود و خیلی بی‌باك بود، خیلی فرد بی باكی بود و از دوستان مرحوم آقا شیخ عبدالكریم حائری بود، مرحوم آقا شیخ عبدالكریم حائری یزدی از دوستان ایشان بود و می‌آمد و چند شب در قم در منزل مرحوم آقا شیخ بیتوته می‌كرد، مرحوم آقا شیخ مرتضی حائری، استاد ما هم از مرحوم آقا شیخ حسین یزدی تعریف می‌كرد و خیلی افكار خاص خودش را داشت، می‌گفتند: در زدند. این دو تا آمدند، آمدند و نشستند و صحبت كردند و مشغول صحبت و اینها. در ضمن مرحوم آقا شیخ حسین یزدی رو كردند به مرحوم نائینی و گفتند: آقا شیخ حسین، (آن هم آشیخ محمدحسین بود، این هم آقا شیخ حسین،) می‌دانی قضیه‌ای كه شما به پا كردی، چه شده در میان مردم؟! یعنی قضایای مشروطه؟ مردم می‌گویند: قضیه به همان لسان یزدی كار كردن خر و خوردن یابو شده؟ یعنی این را تشبیه به خر كرده بود و این كه شما آمدید و خودتان را این وسط انداختید و مردم را كشاندید كه بیایید و مشروطه و آن سلطنت طلب‌ها و قاجارها و استبدادی‌ها و اینها را خلاصه به كنار

 بزنید و فلان كنید، وقتی همه كار را تمام كردید و مسئله درست شد و آنها رفتند كنار، انگلیس آمد گرفت! صاف! و خلاصه نشست و همه‌تان را زد كنار!

 آقا شیخ محمدحسین نائینی می‌گوید: عجب! آقا شیخ حسین دارد به او چه می‌گوید؟ می‌گوید: قضیه كار كردن خر و خوردن یابو شده این قضیه، سرش را پایین انداخت، هیچ نگفت. می‌گفتند كه بعد من دیدم نه، این فایده ندارد! و این باید تكرار بشود. گفتم: جناب استاد متوجه شدید كه چه فرمودند؟ گفت: بله، بله، بله، متوجه شدم. جناب استاد متوجه شدید كه ایشان در این جا چه فرمودند؟ درست؟! این قضیه، خب چرا باید این طور بشود؟ چرا باید این طور بشود قضیه؟ چرا باید انسان یك مسئولیت بپذیرد كه این همه قضایا در پی داشته باشد؟ حالا بهتر نبود كه انسان به جای پرداختن به این امور می‌رفت از مسیر اولیا و بزرگان تبعیت می‌كرد، اگر شما می‌رفتی آنها چه می‌گفتند؟! آقا بنشین سر جایت، قضیه، قضیه انگلیس است! صدایت در نیاید، قدمی برداری، خونی از دماغ ریخته بشود به پایت می‌نویسند، به پایت می‌نویسند، مواظب باش!

 چقدر در این جریان مشروطه، خون از طرفین ریخته شد؟ و همه هم به نام اسلام، آن می‌گفت: اسلام، این می‌گفت: اسلام، آن می‌گفت فلان، تا بالاخره كار به جایی رسید كه مرجع تقلید شیعه را به دار زدند، شیخ فضل اللَه نوری را برداشتند به دار زدند، این برای چه بود؟ در آن زمان، در آن زمان، مرحوم نائینی به چه فكر می‌كرد؟ می‌گفت: ای داد بیداد! نمی‌گفت ای داد بیداد؟! بفرمایید، گفت دیگر در قضیه كار كردن خر و خوردن یابو، بله، بله، بله، درست است، متوجه هستم و الا خوب جواب می‌داد: نخیر، ما به وظیفه عمل كردیم، ما این طور كردیم، وظیفه ما این بوده، ما هیچ هم پشیمان نیستیم، الآن هم باشد باز انجام می‌دهیم، نه، فهمید اشتباه كرده و راه را خلاف رفته، این اشتباه مال چه بود؟ بار را انداخت روی دوش خودش.

 فقط علم تنها نیست عزیز من، جان من فقط اطّلاع، اطّلاع تنها نیست، یك چیزهای دیگر می‌خواهد، آن جایی كه پای خون در میان است، خیلی قضیه خطر دارد ها، خیلی مسئله، مسئله مهمی‌است، آن جایی كه پای عرض در میان است، آن جایی كه پای ناموس در میان است، مسئله به همین راحتی نیست!

 پس بنابراین، راه خدا چیست؟ راه خدا این است كه انسان بیاید و آن بار را بیاندازد روی دوش آن كسی كه می‌تواند بكشد، در همان زمان نبودند افرادی كه می‌توانستند این بار را بكشند؟ می‌آمدند پیش ایشان، آقا فلان قضیه را چه كنیم؟ خوب آنها می‌گفتند: چكار كن، آن موقع قیام دیگر قیام به حق می‌شد و آن موقع قعود، دیگر قعود به حق می‌شد، هر دوی آنها حق است.

 امیرالمؤمنین علیه‌السّلام، امام حی است، باید با او بود، آن كسی كه می‌آید و به أمیرالمؤمنین می‌گوید: یا امیرالمؤمنین، من نه با شما هستم و نه با آن طرف می‌روم، آن غلط می‌كند یك همچنین حرفی بزند، چرا؟ چون تو كه قبول داری او امیرالمؤمنین است، دیگر غلط می‌كنی بگویی من می‌روم جای دیگر، بله، اگر به عمارت قبول نداشتی، اگر قبول نداشتی او امیرالمؤمنین است و او را یك فرد خطاكاری می‌دانستی، واقعاً، یعنی بینك و بین اللَه یك فرد خطاكار، یك فردی كه اشتباه می‌كند، بالاخره هر كسی یك فكری دارد، آن فكرش بر اساس یك مقدّماتی تنظیم شده، بر اساس یك جریانی تنظیم شده، تقصیر ندارد، واقعاً گیر می‌كند، واقعاً شك می‌كند. بودند افرادی كه واقعاً شك می‌كردند، می‌آمدند پیش امیرالمؤمنین، امیرالمؤمنین شك آنها را برطرف می‌كرد، حل می‌كرد، آنها را در شك باقی نمی‌گذاشت. ولی صحبت در این است كه تو قبول داری او امیرالمؤمنین است و می‌گوی: یا امیرالمؤمنین من نه با تو هستم نه با دیگری هستم، به چه حقّی بلند شدی رفتی؟ هان! چرا؟ چون آن جا حق مشخّص است، قضیه این است، در آن جا امیرالمؤمنین است وحق مشخّص است. وقتی كه حق مشخّص بود، خوب انسان باید با حق باشد، یا حق می‌گوید: برو بمیر و كشته بشو یا حق می‌گوید: بنشین در منزلت، فرقی نمی‌كند، حق، حق است دیگر، سیدالشّهدا حق است و راه او هم به كشته شدن و شهادت است، باید انسان برود. باید انسان برود حالا اگر به جای سیدالشّهدا یكی دیگر بود، از همین افرادی كه می‌آمدند و ادعا می‌كردند و خلق اللَه را راه می‌انداختند و بعد هم همه را به كشتن می‌دادند، باز هم آنجا باید برود؟! نه دیگر، نباید برود.

 لذا امام صادق علیه‌السّلام، به آن شخص می‌فرمایند: وقتی كه رفتی با یحیی بن زید صحبت كردی، تمام حجت‌ها را بر او تمام كردی، توی یحیی به چه حقّی آمدی قیام كردی؟ آیا از تو اعلم هم هست یا نه؟ تو كه قبول داری از تو اعلمی وجود دارد و الآن آن اعلم جعفر بن محمد الصادق هست، چرا نرفتی از او سوال كنی؟ چرا بارت را آن جا نیانداختی؟ آیا به دستور امام صادق رفتی؟ این كه نبوده، به دستور امام صادق كه نرفتی، پس هم خودت و هم افرادی كه در اینجا كشته شدند، همه مسئولیتش بر عهده خودت است، بارش بر عهده خودت است، اگر به دستور امام صادق می‌رفتی دیگر نه، هر چه، تمام دنیا اگر همه كشته بشوند، امام فرموده! آن جا جای صحبت نیست، جای حرف نیست، جایی كه حق مشخّص است، حق در آن جا یقینی است، حق در آن جا شفاف است، شفاف است.

 ولی اگر این طور نباشد آن وقت یك دفعه چه می‌شود؟ می‌گویند: آمدند پیش ما دروغ گفتند، ما را گول زدند، ا پس گول هم می‌خوری؟ گول می‌خوری؟ پس چرا قضایا را ما به عهده می‌گیریم؟ آمدند به ما خلاف گفتند، ما نفهمیدیم، عجب! اگر قرار باشد ما با خلاف گفتن مردم، راهمان عوض بشود، ما با باقی مردم چه فرق می‌كنیم؟ پس چرا نبایست مسیر دیگری را انتخاب كنیم؟ چرا باید بار مردم را در این صورت به دوش بكشیم؟

 اما امیرالمؤمنین گفت كه آمدند ما را گول بزنند؟ امام حسن گفت؟ سیدالشّهدا گفت؟ اولیای خدا هم تا به حال گفته‌اند؟! یك كلمه از اولیای خدا شنیده‌اید كه آمدند ما را گول زدند؟ عوضی آمدند گول زدند، ما این اقدام را كردیم، ابداً این نیست، طرف نیامده، می‌گوید: پاشو برو پی كارت، بنده وقت ندارم، پاشو برو آقا، یك دقیقه، اصلًا وقت ندارم، بلند شو برو، خبر دارد چه حقه بازی است! می‌داند چه كلك و نفاق و منافق و دروغگویی است! خبر دارد، می‌گوید: آقا بلند شو برو! اصلًا راه نمی‌دهد كه بیاید و كار و مسئله به اینجا برسد، حالا راه خدا مشكل‌تراست یا راه غیر خدا؟ حالا ریاضت مشكل‌تر است یا غیر از این؟

 راه خدا می‌گوید: بابا بیا تمام كن، بارت را بیانداز روی دوش كسی كه باركش است، آن به تو می‌گوید: بكن، نكن، تمام شد و رفت، انجام بده، انجام نده، دیگر هم خودت راحت، هم خیالت راحت، هم وجدانت راحت، هم دیگر مسئولیت، دیگر نمی‌توانی تا آخر عمر وجدانت هی بیاید، هی سرزنش كند، ای كاش می‌گفتم، ای كاش می‌پرسیدم، ای كاش در اینجا این جور می‌كردم، نه این كه بیاید و انسان راه دیگری برود و یك مسائلی پیش بیاید و بالا و پایین و بعد هم دیگر حالا این مقداری كه در اینجا یك طرف، باید برود آن دنیا، حالا باید برود جواب بدهد!

 خوب این یك مختصری بود از آن چه كه احتمالًا بعدها راجع به این قضیه به طور مفصل در مسائل صحبت می‌شود.

 ایامی كه فعلًا در پیش داریم، ایام، واقعاً ایام مغتنمی است، و از آن ایامی است كه بزرگان در مراقبت آن ایام خیلی تأكید داشتند، و از آن طرف هم شیطان خیلی در این ایام مواظب است كه خلاصه شخص، یك نصیبی و بهره‌ای قسمتش نشود، لذا باید كاملًا انسان مراقبت خودش را زیاد بكند، زیاد صحبت نكند، اگر بشود انسان به روزه بگذراند، بسیار بسیار خوب است؛ البتّه برای افرادی كه می‌توانند. بزرگان در این ایام دستوراتی داشتند و همین طور اذكاری كه خوب رفقا اطّلاع دارند.

 روز عرفه خوب روز بسیار مهمّی است، خیلی روز مهمّی است، این را هم باید ما بدانیم كه این دعای روز عرفه و همین طور اعمال عرفه، این یكی از آن جهاتی است كه به هیچ وجهی بزرگان این دعا را ترك نمی‌كردند و از آن غفلت نمی‌كردند و حتّی توصیه می‌كردند كه اگر شخصی به واسطه روزه نتواند دعای روز عرفه را بخواند، بهتر است كه روزه نگیرد و دعا، دعای مهمتری است و بهتر است كه انسان در حضور باشد، خیلی متوجّه باشد و حالا اگر تنها می‌خواند كه خوب تنها بخواند، اگر هم كه خوب در جمعی هستند و دعا خوانده میشود، افراد مفاتیح دستشان نگیرند و دعا بخوانند، این قسم كم می‌كند، آن اثر را كم می‌كند. گوش بدهند و در دل خودشان و زیر زبان خودشان دعا را بخوانند. و این فرق می‌كند با این كه انسان خودش دعا را بخواند. اگر انسان تنها بخواند، خوب متوجّه است والآ اگر از یك طرف شخص دیگری بخواند و از یك طرف هم انسان خودش بخواند، این اثر را كم می‌كند و پایین می‌آورد. در این گونه موارد یك نفرمی‌خواند و بقیه هم زیر زبان آن دعا را می‌خوانند. اگر كسی هم نمی‌خواهد، نخواند هم عیب ندارد، فقط گوش بدهد و توجّه بكند. او هم اشكالی در این صورت ندارد.

 روز عید قربان نماز دارد، حتماً نماز عید قربان خوانده بشود، حالا لازم نیست حتماً به جماعت باشد یا به غیر جماعت، البتّه نماز خوانده بشود و انسان باید بداند آن اثری كه در عید فطر به واسطه نماز خواندن برای افراد پیدا می‌شود، آن اثر در نماز عید قربان هم هست، همان حالی كه در روز عید فطر هست و بعد از گذشتن ماه رمضان كه همه مردم در ماه رمضان امید دارند كه روز عید فطر بشود و نماز را با جماعت بخوانند و بیشتر فیض ببرند و این حق آنها است كه باید نماز عید فطر به جماعت خوانده بشود، حقّ شرعی مردم صائم این است كه بتواند نماز را به جماعت بخواند و كسی نمی‌تواند جلوی این حق را بگیرد، باید همین مسئله هم در روز عید قربان انجام بشود، منتهی هر كسی كه می‌تواند بخواند؛ هر كسی كه نمی‌تواند با جماعت بخواند: هر كسی هم نه، تنها بخواند، این آن فیض را خواهد برد.

 كیفیت نماز عید در هر دو تا یكی است و خصوصیتّش یكی است، لذا مستحب است در این ٩ روز انسان روزه بگیرد، برای همین جهت است كه آن روزه‌هایی كه انسان می‌گیرد، چه این كه در مكّه باشد و چه اینكه در منزل خودش باشد، خود را آماده كند برای آن عیدی كه خدا آن عید را برای افرادی كه در مكّه هستند و در منی هستند و حاج هستند قرار بدهد و آن فیضی كه در آن روز برای آن افراد می‌رسد، آن فیض به همه‌

 خواهد رسید، یعنی آن فیض روز عید قربان، فقط اختصاص به یك عده خاصی ندارد، آن می‌آید و همه افرادی كه در هر جا هستند، او را در برمی‌گیرد، چون فیض، فیض عام است و باردادن عام است و فقط اختصاص به حجاجی كه آنها موفّق هستند به زیارت بیت اللَه و به انجام مناسك، به آنها نمی‌رسد. این كه مربوط به عید قربان.

 خوب بعدش هم دیگر مراسم ایام غدیریه است كه عید ولایت است و عید حیات است و عید سعادت است و عید رستگاری است كه خوب دیگر در آن جا مطالب دیگری داریم كه اگر موفّق شدیم، انشاءاللَه در مجلس بعد عرض می‌كنیم؛ و اگر هم توفیق پیدا نكردیم كه طبعاً رفقا از این مسائل مطّلع هستند و می‌دانند كه تجلیل و تعظیم در این مسئله منحصر به فرد تاریخ كه نصب ولایت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام است، این چه آثاری دارد و چه بركاتی برای انسان دارد؛ و ما باید متوجّه این نكته باشیم كه مراسم صرفاً یك مراسم ظاهری نباشد و بلكه آن حقیقت ولایت و حقیقت متابعت از امام حی علیه‌السّلام در این گونه مجالس روشن بشود، تبیین بشود، افرادی كه صحبت می‌كنند، در این گونه مسائل مطالعه كنند و آن چه را كه راه و روش بزرگان و اولیا هست در این قضیه بیان كنند، مرحوم آقا خیلی نسبت به این مسئله تأكید داشتند، بزرگان خیلی تأكید داشتند، بزرگان، اولیا، روز عید غدیر را خیلی عظیم می‌شمردند، مرحوم قاضی اطعام می‌دادند و حتّی مرحوم آخوند ملاحسین قلی همدانی، مرحوم حاج میرزا جواد آقا ملكی تبریزی و شاگردان ایشان.

 این قضیه روز عید غدیر، این واقعاً یك مسئله‌ای است كه انگار این قضیه فقط شعائر نیست، یعنی صرف شعائر؛ یك واقعیت تكوینی است كه انسان در روز غدیر و در آن ایام خودش را در این جریان احساس كند، در این جریانی كه در تاریخ اتّفاق افتاده و آن جریان، نظام عالم را دو قسم كرد، نظام كفر و نظام حق و نظام توحید!

 در روز غدیر پیغمبر تكلیف نظام توحید را مشخّص كرد، و تكلیف نظام كفر را مشخّص كرد؛ هر كه با علی است، او رستگار است و هر كه جدای از علی است، بدبخت الدّنیا و الاخرة، و خسرالدنیا و الاخرة، و كافر و مشرك است! هر كه این طرف است رستگار است و تمام است و بارش را بسته و بارش را به منزل رسانده و مقصودش را از خلقت و آمدن در اینجا انجام داده، به مطلب رسیده، آن كه نیست نه، نصفه كاره ول كرده و خام از این دنیا رفته، یا این كه گندیده و حالا خوب بر حسب مراتبی كه آنها دارند، حالا خودشان هم مراتب دیگر دارند و بی‌نتیجه دست از این دنیا شسته.

 خلاصه مسئله غدیر یك مسئله سرنوشت ساز است، روزی است كه سرنوشت بنی‌آدم در اینجا تعیین می‌شود، سرنوشت انسان، سرنوشت حیات انسان و زندگی و آخرت انسان.

 و در این روز مستحب است كه انسان وقتی كه با برادران مؤمن خودش برخورد می‌كند، معانقه كند و مصافحه كند و بگوید كه: «الحمدلله الذی جعلنا من المتمسّكین بولایة أمیرالمؤمنین و الائمة المعصومین علیهم السّلام»

 این عبارت، عبارتی است كه در روایت وارد شده است، در روایت از امام صادق علیه‌السّلام وارد شده كه حضرت فرمودند: باید بگویید این قضیه را، اظهار كنید این مسئله را، راه خودتان را روشن كنید، و گفتن این مسئله و اعتقاد به آن، لقلقه لسان نباشد، با اعتقاد به آن، خودتان را، در این تمسك، در این راه قرار بدهید كه ما متمسّك به ولایت امیرالمؤمنین هستیم و هیچ ولایت كفر و ظلم را نخواهیم پذیرفت و نمی‌پذیریم!

 آن ولایت الآن در امام حی، امام زمان علیه‌السّلام، مجسّم است و بس؛ و ما همان روش را در این پیروی از امام حی داریم و از ولی حی داریم و می‌دانیم كه او در كنار ما است و همراه ما است و بر تمام شراشر وجود ما و خیال ما و فكر ما و سرّما و قلب ما از خود ما اشراف بیشتری دارد، این را باید در روز غدیر تجسّم كنیم، تجسم ولایت امیرالمؤمنین یعنی خود را در ولایت امام زمان قرار دادن، الآن ولی این است، الآن ولی حی این فرد است و این فرزند او است كه آن زمامدار تمام عالم وجود است.

 از خداوند متعال می‌خواهیم كه خداوند پیوسته ما را در این ولایت مستدام بدارد، محكم‌تر بكند، راه ما را وسیع‌تر بكند، همت ما را عالی‌تر بكند و از عنایات و الطاف امام علیه‌السّلام در دنیا و آخرت ما را محروم نفرماید.

1. سوره يوسف (١٢) قسمتى از آيه (٤٣) [↑](#footnote-ref-1)
2. سوره سبا (٣٤) قسمتى از آيه (١٤) [↑](#footnote-ref-2)
3. سوره سبا (٣٤) قسمتى از آيه (١٤) [↑](#footnote-ref-3)
4. سوره يوسف (١٢) آيه (١٠٨) [↑](#footnote-ref-4)